



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصدم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور، بخش دوم

همچو بیمارِ دقی او می گداخت
علت او را طیبی کم شناخت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۰

غلام مانند بیماری دق شده روزبه روز آب می شد و هیچ طیبی نتوانست نوع بیماری او را بشناسد.

عقل می گفتی که رنجش از دل است
داروی تن در غمِ دل باطل است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۱

عقل سلیم، عقل زندگی، حکم می کرد که بیماری غلام از مرکز همانیده اوست؛ بنابراین داروهای جسمانی در درمان رنج و غم دل بی اثر و باطل است.

آن غلامک دم نزد از حال خویش
 کز چه می آید بر او در سینه نیش
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲

او اصلاً از ترس صحبت نمی کرد، نمی توانست دم بیاورد که این درد من و این نیشی که به دلم زده می شود، از کجا می آید.

گفت خاتون را شبی شوهر که تو
 باز پرسش در خلا از حال او
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۳

شبی خواجه به بانوی خود گفت: در خلوت و به طور خصوصی از حال غلام سؤال کن و سبب رنجوری او را جویا شو.

تو به جای مادری او را، بُود
که غمِ خود پیشِ تو پیدا کند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۴

زیرا هرچه باشد تو برای او به منزلهٔ مادر هستی، شاید سبب اندوه خود را با تو در میان بگذارد.

چون که خاتون کرد در گوش این کلام
روزِ دیگر رفت نزدیک غلام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵

چون که بانوی خانه این سخن را از خواجه شنید، فردای همان روز نزد غلام رفت.

پس سرش را شانه می کرد آن سَتی
با دو صد مهر و دلال و آشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶
-سَتی: بانو
-دلال: ناز و کرشمه

آن بانو با صدگونه مهر و ناز و نوازش سر غلام را شانه می کرد.

آن چنان که مادران مهربان
نرم کردش، تا درآمد در بیان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۷

همان طور که مادران مهربان با بچه‌های خود رفتار می کنند. بانو بالاخره غلام را نرم کرد و سر حرف آورد.

که مرا اومید از تو این نبود
که دهی دختر به بیگانه عنود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸
-عنود: ستیزه‌گر، لجوج

غلام راز بیماری‌اش را این‌گونه بیان کرد: از تو توقع نداشتم که دختری را به بیگانه‌ای لجوج و ستیزه‌گر بدهی.

خواجه‌زاده ما و ما خسته‌جگر
حیف نبود کو رود جای دگر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹

آیا این حیف نیست که او دختر ارباب ما باشد و ما غم او را بخوریم، ولی او جای دگر برود؟

خواست آن خاتون، ز خشمی کآمدش
که زند وز بام زیر اندازدش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰

بانو وقتی سخنان غلام را شنید از شدت عصبانیت خواست او را بزند و از بام خانه به پایین پرتش کند.

کو که باشد هندوی مادرغری
که طمع دارد به خواجه دختری؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱

و با خود گفت: این غلام هندی مادر فلان کیست که چشم طمع به دختر ارباب خود دوخته است؟ [در طرح خلقت انسان نیز این گونه نیست که من ذهنی بتواند عاشق خداوند شود، من ذهنی مانند رحیم است که بعد از مدتی بچه حضور از او متولد خواهد شد، و نمی تواند این بچه را بگیرد و نگه دارد. ما به عنوان من ذهنی حق نداریم، عاشق خداوند شویم.]

گفت: صبر اولی بود، خود را گرفت
گفت با خواجه که بشنو این شگفت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲

ولی دوباره به خود گفت: صبر در این جا سزاوارتر است. پس خویشتن داری کرد و به خواجه گفت: این ماجرای
شگفت‌انگیز را گوش کن.

این چنین گرائکی خائن بود
ما گمان برده که هست او معتمد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳
-گرائک: غلامک، بنده کوچک

چنین غلام حقیری خیانت‌کار است و ما تا حالا خیال می‌کردیم که او شخص مورد اعتمادی است.

گفت خواجه: صبر کن با او بگو
 که ازو ببریم و بدهیمش به تو
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴

خواجه به بانو گفت: صبر کن و حيله گرانه به او بگو که دختر را از داماد فعلی جدا می کنیم و به تو می دهیم.
 [یعنی زندگی صبر کرده که ما به عنوان من ذهنی بفهمیم که با من ذهنی نمی شود، دینداری حقیقی کرد؛ ما حتی بر
 سر دین این همه جنگ راه انداخته ایم، و زندگی گفته است انسان ها تا درد نکشند، نمی توانند بفهمند که با
 من ذهنی توهمی نمی شود به من، که اصلشان هستم زنده شوند و این دینداری نیست.]

تا مگر این از دلش بیرون کنم
تو تماشا کن که دفعش چون کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵

تا شاید بدین وسیله این خیال را از سرش بیرون کنم. تو ای بانو بین که من چگونه توجه او به دخترمان را دفع می‌کنم.

تو دلش خوش کن، بگو: می‌دان درست
که حقیقت دختر ما جفت توست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶

تو ای بانو دل غلام را خوش کن و به او اطمینان بده که دختر ما همسر تو خواهد شد.

ما ندانستیم ای خوش‌مشتري
چون که دانستیم، تو اولی تری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷

ای خواستگار محبوب، ما تاکنون نمی‌دانستیم که تو نسبت به دختر ما علاقه‌مندی. حال که این مطلب را دانستیم
از نظر ما تو شایسته‌ترین خواستگاران.

آتش ما هم در این کانون ما
لیلی آن ما و تو مجنون ما
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸

آتش ما در آتشدان ماست. یعنی عاشق دختر ما به کانون خانواده ما تعلق دارد. لیلی متعلق به ماست و تو نیز
مجنون ما هستی.

[زندگی با تمسخر می‌گوید: وحدت را در همین جا در فضای مجازی ذهنی انجام می‌دهیم. آیا می‌شود لیلی و مجنون واقعی، یعنی انسان به‌عنوان امتداد خدا و خود زندگی، را در فضای مجازی ذهن درست کرد؟ مولانا می‌گوید: که ما درست کرده‌ایم.]

تا خیال و فکر خوش بر وی زند
فکر شیرین مرد را فربه کند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹

تا با این تدبیر خیالات خوشی به او روی آورد. چرا که خیالات شیرین و افکار خوش، آدمی را سر حال می‌کند.
[در این جا مرد من‌ذهنی است، که فکر و خیال همانیده شیرین، او را چاق می‌کند.]

قُوَّت جِبْرِیل از مَطْبَخ نبود
 بود از دیدارِ خَلَّاقِ وجود
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶

نیروی جبرئیل از غذاهای آشپزخانه‌ای و مادی ناشی نمی‌شود، بلکه این همه قدرت معنوی از دیدار و شهود آفرینشگر هستی حاصل شده است. [ما هم به‌عنوان انسان نمی‌توانیم با شکم‌پرستی، باورپرستی و همانیده‌پرستی به خدا زنده شویم، بلکه این فقط با دیدار خلاق وجود خداوند محقق خواهد شد. یعنی ما از طریق فضاگشایی، تجربه کردن عدم و ریختن همانیدگی‌ها می‌توانیم به او برسیم نه با نگه داشتن همانیدگی‌ها.]

جانور فربه شود، لیک از علف
آدمی فربه ز عزت و شرف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

همان طور که حیوان از علف، چاق و چله می شود، انسان نیز از عزت و شرف، فربه و بالنده می گردد. [عزت و شرف انسان واقعی از مرکز عدم و دیدن خداوند تجربه شده و فربه می شود، اما من ذهنی عز و شرفش را از بیرون و از همانیدگی ها قرض می گیرد.]

آدمی فربه شود، از راه گوش
جانور فربه شود از حلق و نوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

انسان از راه گوش، چاق و چله می شود و حیوان از طریق خوردن و نوشیدن. اگر انسان بخواهد بزرگ شود، با تغذیه از همانیدگی ها و خوردن شیرینی های این جهان مانند حیوان می شود؛ اما آدم واقعی گوش عدمش باز است، بنابراین صدای همانیدگی ها را نشنیده و صدای سکوت را می شنود و ذهنش را تعطیل می کند.

گفت آن خاتون: از این ننگ مهین
خود دهانم کی بجنبند اندر این؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲
-مهین: خوار، بی ارزش

بانو به خواجه گفت: از ننگ و عار این شخص زبون چگونه ممکن است دهانم برای اظهار این سخنان حرکت کند؟

این چنین ژاژی چه خایم بهر او؟
گو بمیر آن خاین ابلیس خو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳
-ژاژ خاییدن: سخنان بیهوده گفتن

این سخنان بیهوده را چگونه به او بگویم؟ بگذار آن خیانتکار شیطان صفت بمیرد.

گفت خواجه: نی، مترس و دم دهش
تا رود علت ازو زین لطف خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴
-دم دادن: فریفتن، فریب دادن

خواجه گفت: نترس. آن غلام را با سخنان دروغین دلگرم و مفتون کن. تا با این محبت دلنشین بیماری اش
بهبود یابد. [وقتی وضعیت همانیدگی های ما خوب می شود، حالمان بهتر می شود].

دفع او را دلبراً بر من نویس
 هل که صحت یابد آن باریک‌ریس
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵
 -هلیدن: ترک کردن، فرو گذاشتن
 -باریک‌ریس: لاغر، ظریف

عزیز من، حلّ مشکل او را به من واگذار کن. بگذار که آن غلام لاغر سلامتی خود را بازیابد.

چون بگفت آن خسته را خاتون چنین
 می‌نگنجید از تبختر بر زمین
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶
 -تبختر: به خود بالیدن، سرمستی

همین که بانو به غلام بیمار آن وعده دلنشین را داد. غلام از شدت شادمانی غرورآمیز روی زمین بند نمی‌آمد.
 یعنی از شدت شادی بالا و پایین می‌پرید.

زَفْتِ گُشت و فَرَبه و سَرخ و شِگُفت
 چُون گُلِ سَرخ و هزاران شُکر گُفت
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷
 -زَفْت: درشت، فربه

غلام چاق و سر حال شد و مانند گُلِ سَرخ از هم شکفت و با من ذهنی اش هزاران مرتبه شُکر و سپاس گُفت.

گَه گَهی می گُفت: ای خاتون من
 که مبادا باشد این دستان و فَن
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸

اما گاه گاهی نیز شک می کرد و می گُفت: ای بانوی من مبادا این وعده ای که به من دادی همه اش نیرنگ و ترفند باشد.

خواجه جمعیت بکرد و دعوتی
که: همی سازم فرج را وصلتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹

خواجه ضیافتی برپا کرد و گروهی را به خانه‌اش دعوت کرد و گفت: که می‌خواهم فرج را داماد خود کنم.

تا جماعت عشوه می‌دادند و گال
کای فرج بادت مبارک اتصال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰
-عشوه دادن: فریب دادن
-گال دادن: بازی دادن، فریب دادن

حتی مهمانان نیز غلام را خام می‌کردند و به‌طور تصنعی می‌گفتند: آقا فرج عروسی‌ات مبارک. [مولانا صحنه
شگفت‌انگیزی را به ما نشان می‌دهد که تمام غم‌ها و شادی‌های ما در این جهان براساس همانیدگی‌ها بوسیله
من‌ذهنی، مجازی، ساختگی و تصنعی است.]

تا یقین تر شد فرج را آن سُخُن
 عِلَّتْ از وی رفت، کُلُّ از بیخ و بن
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱

تا این که فرج یقین کرد که وعده بانو به او کاملاً صحت داشته است. از این رو بیماری او به طور کلی ریشه گن شد.

بعد از آن اندر شب گردک به فن
 اَمْرَدی را بست حنّا همچو زن
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۲
 -شب گردک: حجله عروسی
 -اَمْرَد: جوانی که هنوز صورتش مو در نیاورده باشد، بی ریش

سپس خواجه در شب زفاف با تدبیری خاص، مرد بی ریشی را مانند زنان حنا بست.

پرنگارش کرد ساعد چون عروس
پس نمودش ماکیان، دادش خروس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۳

خواجه دست آن مرد را مانند عروس تا ساعد حنا بست. مرغ را به غلام نشان داد ولی خروس تحویلش داد.

مقنعه و حله عروسان نکو
کنگ آمد را بپوشانید او
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴
-حله: جامه، لباس نو

-کنگ آمد: در اصل آمد کنگ بوده است، به معنی نامرد ستبر و عظیم الجثه.

خواجه، آن مردک گنده را با روسری و لباس عروس پوشانید.

شمع را هنگام خلوت زود گُشت
ماند هندو با چنان کنگ درشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵

وقتی که غلام و آن مردِ عظیم‌الجثه خلوت کردند. خواجه آمد و شمع را خاموش کرد.
[کنگ درشت این دنیا است که اجزای آن را مرکزمان گذاشته‌ایم و شمع هشیاری ما نیز خاموش شده است.]

هندوک فریاد می‌کرد و فغان
از برون نشنید گس از دف‌زنان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۶

آن مردک بی‌شرم به غلام چسبید و چون غلام متوجه شد که چه بلایی بر سرش آمده داد و فریاد کرد. ولی بیرون از حجله چنان دف می‌زدند که صدای غلام در بانگِ دف‌ها و هیاهوی مهمانان گم شده بود.

ضربِ دفّ و کفّ و نعرهٔ مرد و زن
گرد پنهان نعرهٔ آن نعره‌زن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷

صدای دف و دست زدن و هیاهوی زن و مرد، نعره‌های آن غلام را پوشیده می‌داشت و نمی‌گذاشت به گوشِ کسی برسد.
[این صحنهٔ تجاوز دنیاست به انسان که درد زیادی به‌وجود آورده به‌طوری که آه و ناله و فغان او را از صدای هیاهوی این مردمی که به‌طور مصنوعی شادی می‌کنند، هیچ‌کس نمی‌شنود.]

-با تشکر:
-سمانه



خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا، تکرار کنیم که ما این تن خاکی و من ذهنی نیستیم، ما از طریق جسم و شناسایی همانیدگیها و انداختن آنها می توانیم به ورای جسم، که عدم و جاودانگی است دست بیابیم.

ای خُنک آن که فدا کرده است تن
بهر آن که ارزد فدای آن شدن
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۳

خوشا به سعادت کسی که به درک آموزش بزرگان می رسد و این جسم و تن خاکی و همانیدگیها را فدای رسیدن به یزدان می کند.

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از ورای تن به یزدان می زییم
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ای خُنک آن را که ذات خود شناخت
اندر امن سرمدی قصری بساخت
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

خوشا به سعادت کسی که ذات خدائیت خود را بشناسد و در منطقه امن الهی که فضای عدم است ساکن شود و
قصری جاودانه بسازد، قصری که دروازه اش فضاگشایی ماست و ستونهای آن از صبر و شکر و پرهیز
بنا شده اند.

کودکی گرید پی جوز و مویز
پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۲

کودکان برای کشمش و گردو گریه می کنند، کشمش و گردو نماد همانیدگیهای ماست که در مُشت زندگیمان پر
می شوند و خالی می شوند و من ذهنی مثل کودکی برای آنها گریه می کند و دچار هیجاناتی مثل ترس و نگرانی
می شود اما کسی که ذات خود را شناخته است می داند که این جسم خاکی نیست و بسیار آسان از چیزهای دنیا
می گذرد.

هر که محجوب است او خود کودک است
مرد آن باشد که بیرون از شک است
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۴

هر چقدر مرکز ما محجوب و پوشیده از همانیدگیها باشد مثل کودکی می ترسیم که مبادا اتفاقی بیفتد و جوز و مویز که نماد همانیدگیهاست را از دست بدهیم. من ذهنی چون کودکی جوز و مویز همانیدگیها را سخت می چسبد و بالغ نمی شود، مرد نمی شود. تا وقتی همانیدگی داریم، فضا را باز نمی کنیم و دایماً با شک و حسادت زندگی خود را با دیگران مقایسه می کنیم.

پسته را یا جوز را تا نشکنی
نی نماید دل، نی بدهد روغنی
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳

پسته و گردو را تا نشکنیم به مغز و روغن آن دست نمی یابیم. تا پوسته من ذهنی را نشکنیم هوشیاری حضور را پیدا نمی کنیم.

بندگی او به از سلطانی است
که انا خیر دم شیطانی است
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲

هر لحظه باید مراقب باشیم و ببینیم، بندگی خدا و دم او به ما جان می دهد و یا با دم شیطانی می خواهیم
سلطانی و رئیسی بکنیم، دیگران را قضاوت کنیم، همسر و فرزندانمان را کنترل کنیم، با غیبت کردن از دیگران
بگوییم من از آنها بهترم، خوشا به سعادت کسی که طعم شیرین بندگی خدا را چشید و دیگر با من ذهنی اش
سلطانی نکرد.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلک جهان
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

تو بهاری ما چو باغ سبز خوش
او نهان و آشکارا بخشش اش
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۲

فضای عدم بهار ماست، اگر ما فضا را باز کنیم آب حیات و نیروی زندگی به چهار بعد ما می ریزد و جان ما همچون باغی سرسبز و خوش می شود، نیروی عدم را با دو چشم من ذهنی نمی توانیم ببینیم ولی تغییرات و آرامش درون ما که با عنایت و بخشش خدا صورت می گیرد، بسیار آشکار است و دیده می شود.

تو چو جانی ما مثال دست و پا
قبض و بسط دست از جان شد روا
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۳

به جسم خاکی خود بنگریم که دست و پای ما چگونه باز و بسته می شود. انقباض و انبساط ماهیچه ها از جان هوشیاری ما می آید که با ترس و هیجان های من ذهنی منقبض می شود و بیمار می شود و با شکر و صبر و پرهیز منبسط و رها می شوند.

تو چو عقلی ما مثال این زبان
این زبان از عقل دارد این بیان
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۴

عقل الهی در فضاگشایی می آید و زبان ما زبان زندگی می شود. با عقل من ذهنی سخن و بیان ما بی نمک و بی تاثیر است، ما باید خاموش باشیم تا خداوند از طریق ما سخن بگوید.

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبانتان من شوم در گفتگو
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

تو مثال شادی و ما خنده ایم
که نتیجه شادی فرخنده ایم
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۵

ما امتداد خدا هستیم و خدا از جنس شادی است. غم و غصه زائیده فکرهای من دار است و ما من ذهنی و این جسم و تن خاکی نیستیم، ما از ورای این تن می خواهیم به جاودانگی برسیم و این کار فقط با فضاگشایی و انبساط صورت می گیرد، هر چقدر مقاومت کنیم منقبض می شویم و نیروی زندگی از چهار بعد ما عبور نمی کند، ما مریض می شویم، سخته می کنیم، سرطان می گیریم.

بیاییم با آموزش مولانا یاد بگیریم که فضاگشایی کنیم و عهدهی را که با خدا بستیم، فراموش نکنیم.

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد
-دیوان شمس، غزل ۵۷۸

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏🌸

دیبا از کرج



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر گلزار عشق

– عماد ساختن از چوب‌های پوسیده

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوب پوسیده عماد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

در این بیت، مولانای عزیز از ما می‌خواهد که از چوب پوسیده عماد نسازیم، یعنی به چیزهای آفل دنیا متکی نباشیم و از آن‌ها زندگی و چاره نخواهیم. چون در صورتی که به آفلین متکی شویم، خداوند ما را با ریب‌المنون تنبیه خواهد کرد تا بیدار شویم.

حال چگونه ما از چوب‌های پوسیده عماد می‌سازیم؟

وقتی خداوند ما را به این جهان فرستاد برای مدتی (۱۰ تا ۱۲ سال) به ما مهلت داد که با چیزهای آفل مثل داشته‌ها، جسم و زیبایی، پدر و مادر و غیره همانیده شویم. بعد از آن باید متوجه می‌شدیم و به سوی مرکز عدمی که از اول موقع چشم باز کردن به دنیا با ما بود بر می‌گشتیم، و از این فضای ذهن به سوی فضای یکتایی و مرکز عدم سفر می‌کردیم. اما چه کار کردیم؟ با ماندن در ذهن و ادامه کارهای من ذهنی خود به ساختن عماد از چوب‌های پوسیده بیش‌تر ادامه دادیم. مثلاً از همه اطرافیان خود و جامعه زندگی می‌خواستیم و اگر به این زندگی خیالی خود نمی‌رسیدیم، رنجش و کینه به دل می‌گرفتیم، خشمگین می‌شدیم. در روابط خود با همسر و فرزندان ریشه توقعات خود را قوی‌تر می‌کردیم که چرا فلان کار را برای ما نکردند، چرا به ما زنگ نزدند و حال ما را پرسند؟ چرا موقع گرفتاری‌ها و بیماری کمکی به ما نکردند؟ حتی گاهی آن‌ها را در مسائل خود مقصر می‌دانستیم و هزار جور توقعات دیگر. آیا این‌ها تکیه کردن به چوب‌های پوسیده نیست؟ آیا همیشه فرزند و همسر برای ما می‌مانند؟ پس خدا کجای زندگی ما قرار دارد؟

مگر خداوند نفرمودند: «من از رگ گردن به شما نزدیک تر هستم.» یا «مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را». پس بپذیریم که ما تا حالا به خداوند توکل واقعی نداشتیم. چون با عقل من ذهنی خود و با مقاومت‌ها و افکار پوسیده نمی‌توانستیم از جنس عشق شویم و زندگی را در خود بینیم و فضا را در اطراف اتفاقات لحظه باز کنیم تا همان زندگی و عشق را در دیگران هم بینیم و با خرد درستی فکر و عمل کنیم.

شاید تا حالا فکر می‌کردیم که همیشه از خدا کمک می‌خواستیم. اما چگونه؟ از کدام خدا؟ وقتی طبق رسوم و عادات گذشتگان با دخیل بستن از مکان‌های مقدس کمک می‌گرفتیم و یا آیات قران را بصورت نوشته یا خواندن و دمیدن برای درمان بیماری‌ها و چاره و حل گرفتاری‌ها بکار می‌بردیم، در صورتی که می‌توانستیم این آیات را بخوانیم و درسش را می‌گرفتیم و عمل می‌کردیم تا دچار این گرفتاری‌ها و امراض نشویم. پس همه این طرح و نقشه‌ها از فعالیت ذهن ما بوده و با عقل جزوی من ذهنی خود و افکار خرافی آن همچون چوب پوسیده می‌خواستیم زندگی خود و حتی دنیای اطرافمان را اداره کرده و گلستان کنیم. در حالی که همه آن مقدسات درون خود ماست و ما به آن توکل نکرده بودیم. تسلیم نبودیم تا خرد و چاره مسائل خود را از آن فضای یکتایی مقدس درون خود بگیریم.

حالا با این ابیات گوهر بار مولانای عزیز متوجه شدیم آن چه را که ذهن به ما می گفت غم است و یا راحتی است مکر و حيله خودش بود و هیچ طرح و نقشه‌ای بالاتر از متکی شدن به فضای گشوده شده و از نیروی زنده کننده، عشق و خرد آن فضا بهره بردن محبوب تر و بهتر نیست.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟
مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶


جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام
مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

با سپاس فراوان مهردخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com